



# با یاران پیامبر - ص - در مدینه

## جوَیْبِر

محمد نقدی

آوازهٔ اسلام از شبه جزیره فراتر رفته بود. مشتاقان از هرسو برای درک اسلام به مدینه می آمدند؛ «جَوَیْبِر» نیز از جملهٔ شیفتگان اسلام بود که با شنیدن آوازهٔ پیامبر - ص - در طلب اسلام از «یَمَامَه»<sup>۱</sup> به سوی مدینه شتافت و خدمت آن حضرت رسید. او اسلام اختیار کرد و در دین خود فردی ثابت قدم و پایدار شد. جوَیْبِر مردی کوتاه قد، سیه چهره نازبیا، فقیر و برهنه بود. پیامبر - ص -، این یاور تازه وارد را به گرمی پذیرفت، و چون فردی تهی دست و بی چیز بود، برایش جیره ای از غذا که شامل مقداری خرما بود قرار داد. دو دست لباس هم برایش تهیه کرد و او را در مسجد خود جای داد. جوَیْبِر شبها هم در مسجد پیامبر - ص - می خوابید.

به جویبر می‌نگریست، با عطوفت او را مورد خطاب قرار داده، فرمود:

جویبر! تو نمی‌خواهی ازدواج کنی؟

اگر همسری انتخاب کنی، هم خود را از لغزش و گناه حفظ کرده‌ای و هم او تو را در دین و دنیا یاور خواهد بود.

جویبر با لبخندی که حاکی از رضایت باطنی او بود پاسخ داد:

پدر و مادرم فدای شما باد، چه کسی حاضر است با من ازدواج کند؟!۱

به خدا سوگند من نه حَسَبی دارم نه نَسَبی، نه مالی و نه جمالی، کدام زن حاضر است همسر چون منی بشود؟!۲

پیامبر- ص - فرمود: کسانی که در جاهلیت از اشراف بودند و اسلام نیاوردند پست شدند، و کسانی که پست بودند با قبول اسلام شریف و عزیز شدند. اسلام کبر و تفاخر جاهلیت را نابود کرد و امروز همه مردم، چه سیاه و چه سفید، چه عرب و چه عجم، قُرشی و غیر قُرشی همه با هم برابرند. هیچ کس را بر دیگری فضیلتی نیست؛ زیرا همه از آدم هستند و آدم از خاک. بهترین و محبوبترین مردم نزد خداوند در روز قیامت، مطیع‌ترین و باتقواترین آنان است.

جویبر، هیچ کس از تو برتر نیست، مگر اینکه از تو باتقواتر باشد.

آنگاه پیامبر- ص - فرمود: می‌روی پیش «زیاد بن لَیث»<sup>۵</sup> او از نظر خانوادگی

مدتی اینچنین سپری شد، کم‌کم تعداد غریب‌ها و مساکین روبه فزونی گذاشت و فضای محدود مسجد بر آنها تنگ شد.

پیک وحی فرا رسید، و پیامبر- ص - مأمور شد که مسجد را از وجود این افراد خالی کند، و همه دربهایی را که از خانه‌های انصار به مسجد باز می‌شد ببندد، مگر درب خانه حضرت علی - علیه‌السلام -<sup>۲</sup> و بیت حضرت فاطمه - سلام‌الله علیها - را و از آن تاریخ به بعد قرار شد نه فرد جنب از مسجد عبور کند و نه غریبی در مسجد بخوابد.

پیامبر- ص - دستور داد جایگاهی سقف‌دار در کنار مسجد ساختند که بعدها آن جایگاه به «صُفَّه»<sup>۳</sup> معروف شد. غریب‌ها و فقرا را در آنجا مسکن داد، تا روزها در سایه آن بیاسایند و شبها هم، همانجا بخوابند. کسانی که در آنجا زندگی می‌کردند «اصحاب صُفَّه» نام گرفتند.

پیامبر- ص - خود، از خرما و کشمش و گندم و جو سهمی برای آنها معین کرده بود، بقیه مسلمانان هم به پیروی از پیامبر- ص -، آنها را در غذای خود شریک ساختند و زکات و صدقات خود را هم به آنان می‌دادند.

وجود نازنین پیامبر- ص - همواره ایشان را مورد تفقد قرار می‌داد، او در جمعشان حضور پیدا می‌کرد و با آنان اُنس و مجالست داشت.<sup>۴</sup>

روزی در حالی که با نگاه شفقت‌آمیز خود

عصبانی شده بود، در حالی که سعی می‌کرد خود را کنترل کند، ادامه داد:

ما دخترانمان را به افراد هم شأن خود از انصار می‌دهیم، تو برگرد تا من خودم پیامبر- ص - را ملاقات کنم و عذر من را به او بگویم.

سکوت مجلس را فرا گرفت، جوویر بی‌درنگ بازگشت.

در حالی که جوویر مجلس را ترک می‌کرد، زیاد با خشم فریاد زد:

به خدا سوگند نه قرآن به چنین چیزی نازل شده و نه پیامبر- ص - برای چنین امری ظهور کرده!

این سخن پدر را، دخترش ذلفاء از اندرون خانه شنید.

کسی را پیش پدر فرستاده او را به نزد خود طلبید.

پدر وقتی به اندرون آمد، دخترش به او گفت: پدرجان این چه سخنی بود که تو گفتی؟

پدر گفت: تو می‌دانی او چه گفت؟! او آمده می‌گوید: پیغمبر- ص - گفته، من تو را به عقد ازدواجش در آورم!

دختر در پاسخ پدر گفت: حتماً راست می‌گوید. آخر او چگونه ممکن است بر پیغمبر- ص - در حالی که زنده است دروغ ببندد؟

فوراً کسی را بفرست که او را برگرداند.

زیاد، چاره‌ای ندید جز اینکه کسی را روانه

شریف‌ترین فرد قبیله «بنی‌بیاضة» است و از قول من به او می‌گویی که: دخترش «ذلفاء» را به عقد و ازدواج تو درآورد.

جوویر به نزد زیاد بن لبید رفت. زیاد با جمعی از میهمانانش در منزل

نشسته بود. جوویر برای زیاد پیغام داد که: من فرستاده رسول خدایم و حامل پیامی از جانب او هستم.

به او اذن دخول دادند، جوویر داخل شد، سلام کرد، همه نگاهها متوجه او شد.

او زیاد بن لبید را مخاطب قرار داد و گفت: پیامبر- ص -، مرا برای رساندن پیامی

فرستاده، آیا آشکارا و بلند بگویم، یا در خلوت و آهسته به خود شما؟

زیاد در پاسخ گفت: نه بلند بگو و در حضور، این برای من شرف و افتخار است.

جوویر اظهار داشت: پیامبر- ص - فرموده که: دخترت ذلفاء را به عقد ازدواج من درآوری.

زیاد که انتظار شنیدن چنین سخنی را از مثل جوویر نداشت، یکباره رنگ چهره‌اش

تغییر کرد، و با تعجب پرسید:

راستی پیامبر- ص - تو را برای چنین امری فرستاده؟

جوویر در پاسخ گفت: بله، من هرگز بنا ندارم بر پیامبر- ص - دروغ ببندم.

زیاد که به اندازه کافی از شنیدن این سخن

از جویبر پرسیدند: آیا منزلی داری که عروس را آنجا بیاوریم؟

جویبر پاسخ داد: به خدا سوگند نه، منزل ندارم.

زیاد بن لبید برایش خانه‌ای با کلیه وسایل تهیه کرد، و عروس را به خانه او بردند.

جویبر خود را بیاراست و به منزل درآمد.

هنگامی که وارد خانه شد یگه خورد. او با دیدن خانه وسیع، و وسایل آماده و آن عروس زیبا و خوشبو، بی اختیار به یاد روزهای غربت و تنهایی و بی چیزی خود افتاد، حالت عجیبی به او دست داد، به گوشه‌ای از اتاق رفت، شروع کرد به تلاوت قرآن و خواندن نماز.

آن شب را تا صبح به شب زنده‌داری و راز و نیاز با معبود گذراند. سحرگاهان ندای مؤذن در شهر مدینه طنین انداخت، دو زوج جوان وضو ساختند و به مسجد رفته نماز گزارند.

وقتی صبحگاهان به منزل بازگشتند جویبر نیت روزه کرد و آن روز را هم روزه داشت.

زن‌ها از ذلفاء حال داماد را پرسیدند، او گفت: دیشب تا صبح مشغول تلاوت قرآن و خواندن نماز بود.

خانواده ذلفاء سعی کردند این امر را از پدرش زیاد مخفی نگه دارند.

با فرارسیدن شب، جویبر دوباره به راز و نیاز و نیایش با پروردگار پرداخت و تا سه

کند تا جویبر را برگرداند. قاصد زیاد، در مسیر راه، جویبر را یافت و او را برگرداند.

زیاد به استقبال جویبر شتافت و از او عذرخواهی کرد، او را به گرمی پذیرفت و تقاضا کرد در منزلش استراحت کند تا او برگردد. و فوراً خود را به پیامبر - ص - رساند و گفت:

پدر و مادرم به فدای شامباد، جویبر از طرف شما پیش من آمده تقاضای ازدواج با دخترم را دارد، من هم متأسفانه به نرمی با او سخن نگفتم، اما اکنون خودم شخصاً خدمت شما آمده‌ام تا عرض کنم که:

ما دخترانمان را به افراد هم شأن خود از انصار شوهر می‌دهیم.

پیامبر - ص - فرمود:

ای زیاد! جویبر مؤمن است و مؤمن کفو و هم شأن مؤمنه است، تو نباید نسبت به او بی مهری کنی، دختری را به عقد او درآور.

زیاد، با شنیدن این سخنان برگشت، و آنچه شنیده بود برای دخترش بازگو کرد.

دختر، ضمن اظهار رضایت گفت: پدرجان اگر از فرمان پیامبر - ص - اطاعت نکنی کافر شده‌ای.

پدر دست جویبر را گرفت، او را به میان قوم خود برد و طبق سنت خدا و رسولش ذلفاء را به عقد او درآورد.

زیاد، مهر و خرج عروسی را هم خود بر عهده گرفت.

یارسول‌الله! من وقتی وارد خانه‌ای بزرگ شدم و همه وسایل زندگی را در آن مهیا دیدم با همسری زیبا، به یاد بیچارگیهای قبل از ازدواجم افتادم. روزهایی که نه خانه‌ای داشتم و نه کاشانه‌ای، غریب بودم و تنها، با عده‌ای فقیر و مسکین زندگی می‌کردم که نه غذای درستی داشتیم و نه لباسی، دلم می‌خواست در پاسخ این همه نعمتی که خداوند بزرگ بر من ارزانی داشته شکر او را به جای آورم. لذا این سه شبانه‌روز را به نماز و روزه گذراندم تا بدین وسیله حدّاقل اطاعت او را به جای آورده باشم. و فکر می‌کنم در برابر این همه نعمت اصلاً کاری نکرده‌ام. اما شما مطمئن باشید که هم همسرم و هم خانواده او را راضی نگاه خواهم داشت.

پیامبر- ص - کسی را به نزد زیاد فرستاد و او را به نزد خود فرا خواند.  
 هنگامی که زیاد خدمت پیامبر- ص - آمد، او را از این عمل پسندیده جویبر آگاه ساخت. زیاد و همه افراد فامیلش خوشحال شدند. جویبر به آنچه وعده داده بود عمل کرد و زندگی خوشی را با همسر با ایمانش شروع نمود.

\* \* \*

چیزی از این ازدواج باشکوه و روحانی نگذشته بود که جنگی پیش آمد و جویبر در رکاب پیامبر- ص - برای دفاع از اسلام عازم جبهه نبرد شد.

شبانه روز این وضع ادامه داشت. سرانجام خبر به گوش پدرش زیاد رسید. زیاد عصبانی شد و یکسره نزد پیامبر- ص - رفت که:  
 یا رسول‌الله! شما مرا به ازدواج دخترم امر کردی، با اینکه بر خلاف میل بود، اما اطاعت شما بر من واجب کرد که این کار را بکنم.  
 پیامبر- ص - فرمود: مگر چه عمل زشتی از جویبر مشاهده کرده‌ای؟

زیاد ادامه داد: او را به گرمی پذیرفتم، برایش خانه خریدم، همه وسایل زندگی را مهیا کردم، عروس را به خانه‌اش فرستادم، اما سه شب از ازدواج آنها می‌گذرد ولی جویبر نه نگاهی به دخترم می‌کند و نه اعتنایی به او می‌کند، من فکر می‌کنم که او اصلاً به زن نیازی ندارد. شبانه روز کارش تلاوت قرآن و رکوع و سجود است؛ شما خود هرطور صلاح می‌دانید حکم کنید.

پیامبر- ص - به دنبال جویبر فرستاد. جویبر فوراً آمد. پیامبر- ص - از او پرسید: تو به زن علاقه‌ای نداری؟

جویبر با تعجب پاسخ داد: من؟! هرگز اینطور نیست، اتفاقاً بسیار زن دوست هستم.

پیامبر- ص - فرمود: به خلاف ادعای تو من مطالبی شنیده‌ام، می‌گویند تو حتی به زن خود نگاه هم نمی‌کنی.

جویبر آهی از دل برکشید و در پاسخ پیامبر- ص - عرض کرد:

در آن جنگ جویدر شهید شد. و پس از ذلفاء با پیشنهاد مهرهای بسیار سنگین در آن، اشراف زادگان زیادی برای خواستگاری انتظار اجابت او نشستند.<sup>۶</sup>

### پاورقی ها:

- ۱ - «یمامه» نام منطقه‌ای است در وسط جزیره‌العرب بین نجد و یمن که از شرق به بحرین متصل است و از غرب به حجاز. امروز نام این منطقه «عارض» است؛ اما شهر «یمامه» در جنوب غربی احساء که یکی از مناطق سه گانه عربستان است می‌باشد.
- «یمامه» شهری بزرگ و آباد و حاصلخیز است مسلمة کذاب در آنجا بوده. این شهر از شمال نزدیک ریاض پایتخت فعلی عربستان است. دائرة المعارف فرید و جدی، ج ۱۰ ص ۹۵۴. و تاریخ المملكة العربية السعودية، ج ۱، ص ۲۲.
- ۲ - در چهار طرف مسجد النبی درب ها و پنجره‌هایی از خانه‌های مجاور مسجد رو به مسجد گشوده شده بود، از جمله آن دریاها، درب خانه ابوبکر، عمر، عثمان، حمزه و عباس عموهای پیامبر - ص - و حضرت علی - علیه السلام - بود که پیامبر - ص - به فرمان خداوند مأمور شد همه دریاها و پنجره‌ها بجز درب خانه حضرت علی - علیه السلام - را ببندد. این مطلب در کتب معتبر شیعیه و در منابع و مصادر اهل سنت با سندهای بسیار محکم نقل شده است نگاه کنید به: «القول المسدد» تألیف: ابن حجر عسقلانی چاپ مؤسسه یمامه بیروت، صفحات: ۵۸ - ۵۲. و «وفاء الوفاء»، ج ۲، صفحات: ۴۸۰ - ۴۷۵. و «امالی شیخ صدوق» چاپ مؤسسه علمی بیروت، ص ۲۷۳ و ۲۷۴. و «عیون اخبار الرضا» ج ۱، ص ۲۳۲ و ۲۳۳. بطوری که از قرائن و شواهد تاریخی به دست می‌آید، از جمله: وجود حمزه در زمان بستن دریاها و به شهادت رسیدن او در پایان سال سوم هجری در جنگ احد، مسأله سد ابواب در سال سوم هجرت پیامبر - ص - به مدینه اتفاق افتاده است.
- ۳ - «صُفْهَة» در لغت به معنای ایوان یا جای سقف دار و سایه‌دار است. این مکان به دستور پیامبر - ص - در کنار مسجد النبی برای استراحت مهاجران و میهمانان اسلام که خانه و کاشانه و همسر و اولادی نداشتند ساخته شد. و اکنون به صورت سکویی که قریب نیم متر از زمین مرتفع‌تر است در قسمت شمالی مسجد روبروی محراب تهجد پیامبر - ص - و مقابل ضریح و حجره حضرت فاطمه - سلام الله علیها - می‌باشد که با توسعه مسجد النبی در داخل آن قرار گرفته.
- طول این سکو ۱۲ متر و عرض آن ۸ متر و مساحت آن ۹۶ متر می‌باشد.
- مورخین تعداد افرادی را که در این مکان استراحت می‌کرده‌اند و همواره در اثر ازدواج و یا موت و مسافرت کم و زیاد می‌شده‌اند تا ۹۲ نفر نوشته‌اند. مدینه شناسی، ج ۱، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.
- ۴ - «دلائل النبوة» تألیف: احمد ابن حسین بیهقی، چاپ دارالکتب العلمیه، بیروت، ج ۱، ص ۳۵۱.
- ۵ - «زیادبن کبید» از افراد قبیله خزرج مدینه است که قبل از هجرت پیامبر - ص -، به مکه رفته و مدتی در آنجا اقامت گزیده، سپس با پیامبر - ص - به مدینه هجرت کرده است.
- او در بیعت عقبه و در جنگ بدر و احد و خندق و بقیه غزوات پیامبر - ص - حضور داشته. پیامبر - ص - مدتی او را برای ولایت به حضرموت در یمن اعزام نمود. او در سال ۴۱ هجری وفات کرد.
- «اسد الغابه»، ج ۲، ص ۲۱۷. و «تهذیب الکمال» ج ۹، ص ۵۰۸ - ۵۰۶.
- ۶ - مشروح این داستان با سندی بسیار محکم از طریق ابوحزیه ثمالی از امام باقر - علیه السلام - در کتاب شریف فروغ کافی جلد ۵، صفحات ۳۴۳ - ۳۳۹، آمده است.